

تاریخ معاصر ایران

شاه‌وزیر

امید پارسا**زاده**

تصور رایج در مورد رابطه امیرکبیر و ناصرالدین شاه این است که امیر کوشش داشته جلوی دخالت‌های شاه را در امور کشورداری بگیرد . این تصور را دو جریان کاملاً مخالف ترویج کرده‌اند. مورخان قاجاری دوران ناصرالدین شاه که آثار خود را پس از عزل و قتل امیر نوشته‌اند، این تصویر را برای توجیه تصمیم شاه برای برکناری وزیر نامدارش مناسب یافته و بازتاب داده‌اند. از سوی دیگر دوستانداران شخصیت امیرکبیر نیز در سال‌های اخیر آن را برای تقویت تصویر مقتدرانه او و به نشانه مخالفتش با ناصرالدین شاه و درباریان فاسد او ترویج کرده‌اند.

اما واقعیت چیز دیگری است. در واقع مشکل جدی امیر سهل انگاری شاه در انجام وظایفی بود که به عهده داشت. نامه‌های خصوصی میان شاه و امیر که به‌جا مانده، نشان می‌دهد روابط آن دو در این زمینه پر تنش، اما توأم با علاقه بوده است. به عنوان نمونه امیر در یکی از این نامه‌ها از شاه گلایه می‌کند که چرا به بهانه بیماری صدراعظم از حضور در مراسم بازدید سیاهیان تن زده است: «به این طفره‌ها و امروز و فردا کردن و از کار گریختن در ایران به این هرزگی حکماً نمی‌توان سلطنت کرد. گیرم من ناخوش [شدم] با مردم! فدای خاک پای همایون! شما باید سلطنت بکنید یا نه؟ اگر شما باید سلطنت بکنید بسم الله! چرا طفره می‌زنید؟ موافق قاعده کل عالم پادشاهان سابق چنان نبوده که همگی در سن سی ساله و چهل ساله به تخت نشسته باشند، در ده سالگی نشستند و سی چهل سال در کمال پاکیزگی پادشاهی کردند.

هر روز از حال شهر چرا خبردار نمی‌شوید که چه واقع می‌شود و بعد از استحضار چه حکم می‌فرمایید؟ از در خانه و مردم و اوضاع ولایات چه خبر می‌شود و چه حکم می‌فرمایید؟ قورخانه و تویی که بایست به استراذام برود رفت یا نه؟ این همه قشون که در این شهر است از خوب و بد و سرکرده‌های آنها چه وقت خواستید و از حال هر فوج دائم خبردار شدید؟... بنده ناخوشم و گیرم هیچ خوب نشدم، شما نباید دست از کار خود بردارید یا دائم محتاج به وجود یک بنده‌ای باشید. اگر چه جسارت است اما ناچار عرض کردم. باقی الامر همایون. » («زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر»، حسین مکی، نقل شده در «قبله عالم» امانت)

■ **واکنش**

امانت در توضیح این نامه می‌نویسد: «اصرار امیرکبیر که شاه بیشتر دست‌اندرکار امور دولت باشد، با تصویری که شیل از صدراعظم می‌دهد و او را انحصارطلب وسلطه‌جو می‌خواند آشکارا مغایرت دارد. قطعاً مثال تاریخی مورد نظر صدراعظم در این یادداشت نمونه برجسته‌ای از ابراز وجود شاهانه است. پادشاهی که در ده‌سالگی به تخت نشست بی شک اشاره‌ای است به شاه عباس اول که در اوایل سلطنتش به مراتب محدودتر و مقیدتر از ناصرالدین بود و در حقیقت آلتی ناتوان در دست سران قزلباش که او را به قدرت رساندند به شمار می‌رفت. ولی بعدها – و از قضای روزگار، پس از آنکه اتابک خود را کشت – قدرتش را تثبیت کرد و یکی از بزرگ‌ترین زمامداران در تاریخ ایران شد. اشاره تلویحی امیرکبیر در هر حال به قصد تشویق کفایت و کارایی در شاه بود و نه برانگیختن خشم ملوکانه علیه خودش.»

اصرار امیر در دخالت دادن بیشتر شاه در امور مملکتی و بیدار کردن حس مسئولیت او (که بیشتر اوقات خود را در شکار و سواری و اندرون می‌گذراند) به تدریج نتیجه داد. امیر برای دخیل کردن شاه از تشویق او دریغ نمی‌کرد. مثلاً در نامه‌ای به او نوشته بود: «اگر دو ماه این‌طور دماغ در کار بسوزانید جمیع خیالات فاسد از دماغ مردم بیرون برود، کارها چنان نظم بگیرد که همه عالم حسرت بخورند و وجود امثال این غلام باشد یا نباشد به فضل خدا همان ذات مبارک دوای هر دردی باشد و چنان محیط برکار شوند که بی مشاوره احدی خدمات کلیه به یک اشاره خاطر همایون انجام گیرد زیرا که جمیع عالم از خوب و بد از تشر و کارسازی اول است که ببینند سرخود به خود از واهمه سلطنت راه می‌رود.»

■ **قدرت**

هشدارها و تشویق‌های امیر سرانجام شاه جوان را به امکانات قدرت وسیعی که در اختیار داشت آگاه کرد (این آگاهی البته برای امیر خوش یمن نبود). کم‌کم کار به جایی رسید که امیر از بازخواست‌های شاه کلافه می‌شد. نمونه این وضع در یکی از یادداشت‌های امیر کاملاً دیده می‌شود. او در پاسخ به بازخواست‌شاه در مورد عدم پیشرفت کار ساختمان دارالفنون می‌نویسد: «سبب معلوم! از جهت بی‌پولی است و نوشته جاتی که هر روزه می‌رسد همان است که به نظر همایون می‌رسد. آه و ناله و باب پول و اینکه تا به حال قرب چهار هزار تومان قرض کرده‌اند [موردی ندارد]. در و اینجا هم اگر وجهی است چنان نیست که معیر (معیرالملک، خزانه‌دار) به خاک پای همایون عرض نمایند. این غلام به اعتقاد خود اگر عرض نماید که مخارج عید و دو قافله گرگان و خراسان و تدارک و مواجب قشون و همراهان اردو را به چه زحمت سرانجام کرده، گمانم در عرض خود بی صداقت نباشد.»

میل فزاینده شاه برای دخالت در امور و به کار گرفتن قدرت فراوان سلطنت به تدریج کار را به جایی کشاند که امیر مدام ناچار بود او را به دقت و حوصله بیشتر در کارها فرا خواند. این امر از جمله عواملی بود که سرانجام به برخورد نهایی ناصرالدین شاه با امیرکبیر انجامید.

روستایی که امروزه با نام قلعه احمدآباد مقبره دکتر محمد مصدق شهره خاص و عام است، در صد سال پیش وجود نداشت. این اراضی قبل از این جزء املاک عضدالسلطان پسر مظفرالدین شاه قاجار و شوهر خواهر دکتر مصدق بوده است. مصدق زمانی که در سمت مستوفی گری خراسان بود، املاک خود در اراک را با این اراضی معاوضه نمود. این اراضی که در منطقه ساوجبلاغ بین کرج و قزوین واقع شده بود، با همت دکتر مصدق احیا و معمور گردید و او با ساختن قلعه آنجا را به ملک ییلاقی خود مبدل نمود. قلعه اربابی هشت هزار متر مساحت دارد و به سبک و معماری اواخر دوره قاجاری ساخته شده است، در جنوب قلعه منزل خدمه قرار داشت و اهالی روستا همان رعایای مصدق بودند و پیش از آنان سکنه‌ای در این اراضی وجود نداشت. مصدق پس از ساخت روستای نوینباد آن را به نام پسر ارشدش احمدآباد نامید. رهبر نهضت ملی ایران در همان زمان حیاتش اراضی احمدآباد را بین فرزندانش تقسیم و سهم دختران و پسران را مساوی قرار داد. در زمان اصلاحات ارضی این اراضی به طور داوطلبانه توسط فرزندان مصدق به وزارت کشاورزی فروخته شد تا اراضی مذکور بین رعایای احمدآباد تقسیم شود. حدود بیست هکتار از این اراضی هم جزء مستننیات اصلاحات ارضی باقی ماند که پس از فوت دکتر مصدق اداره آن برعهده فرزندانش بود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی این بیست هکتار هم توسط مهندس احمد مصدق بین ساکنان احمدآباد تقسیم گردید.

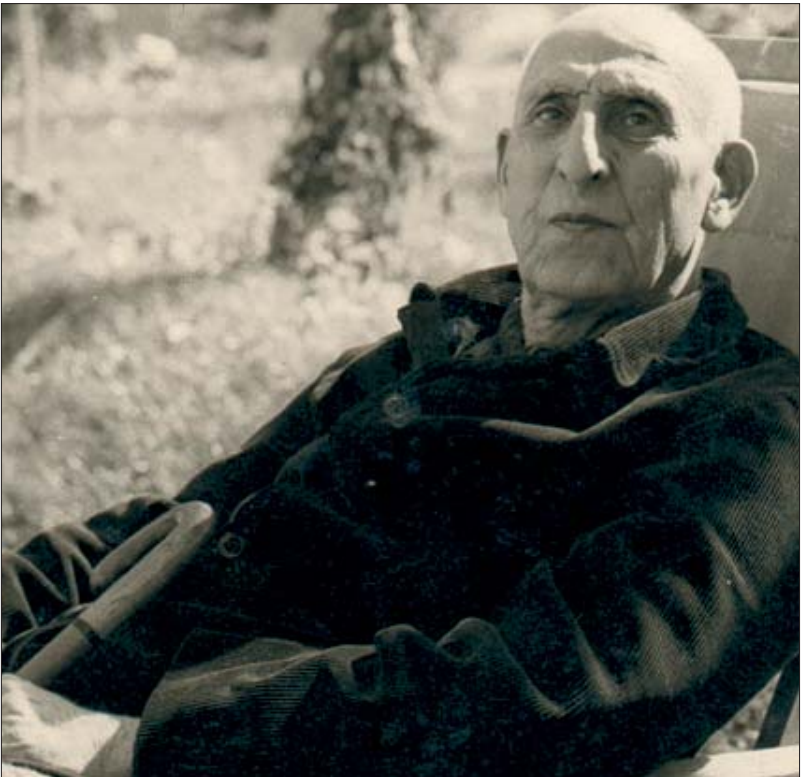
گویا تقدیر چنان بود که دکتر مصدق احمدآباد را بنا کند تا دوران مقاومت در مقابل استبداد را در این قلعه خودساخته بگذرانند. او با به سلطنت رسیدن رضاشاه سال‌های ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۹ را به طور متناوب در احمدآباد سپری کرد تا کمتر در گزند تیرس دیکتاتور باشد. اما سرانجام پس از فرخی یزدی، مدرسو. . . . نوبت به مصدق رسید، گویا قرار بود خراسان تبعیدگاه و فراموشخانه مخالفان رضاشاه باشد. در هنگامی که مصدق دوران پرمشقت تبعید را همراه با تحمل بیماری سپری می‌کرد، ارنست پرون همدم محمدرضا، ولیعهد، در بیمارستان نجمیه، موقوفه مادر مصدق بستری شد. دکتر غلامحسین مصدق پس از معالجه ارنست پرون در ازای حق‌المعالجه رهایی پندر از تبعیدگاه به‌برجند را خواستار گردید. وساطت پرون به شفاعت ولیعهد در نزد رضاشاه منجر شد. شاه قدرقدرت هم گفت: «به احمدآباد برو و در آنجا هم بمیرد.» اما سرنوشته به گونه‌ای دیگر رقم خورد.

علاوه بر آنکه سیداشرف‌الدین تاکید بسیار دارد شیعه اثنی عشری است، با جست وجو در بسیاری از شماره‌های نسیم شمال به چنین اسمی –نوربها- برخورد نکردم و به یک دلیل دیگر، باید او را بری از این تهمت دانست، هرچند که سعید نفیسی درباره اولین علائم جنون او، کفرگویی را عنوان می‌کند.

از سوی دیگر در همایش بزرگداشت سیداشرف‌الدین حسینی، مهدی نورمحمدی در مقاله‌ای تحت عنوان «ناگفته‌هایی در باب زندگی سیداشرف‌الدین حسینی» مطالبی را بیان می‌دارد که بسیار جالب توجه است و صدالبته این نکته را نیز نباید ناگفته گذارد که ارائه ماخذ شفاهی از جانب ایشان، جای چون و چرا باقی می‌گذارد. او در نوشته خود پدر او را «آقای عبدالله امام جمعه» معرفی می‌کند و درباره «نام و نسب حقیقی نسیم شمال» می‌گوید: «خاندان برغانی که امروزه به نام خانوادگی شهیدی و صالحی شهیدی معروف هستند، با پیش از چهارصدسال سابقه از قدیمی ترین سلسله‌های علمی شیعه هستند و مجتهدین و فقها و فلاسفه متعددی از این خاندان برخاسته‌اند. به این معنی که از دوره صفویه تا به حال، افراد ذکور این خانواده، پدر در پسر در لباس قضاوت و روحانیت و جهاد بوده و مبارزات سختی با اخباریون کردند. در دوره قاجار نیز این خاندان در مقابل انحرافات شیخیه و پایه ایستادگی کردند، تا آنجا که ملامحمد تقی برغانی در سال ۱۲۶۳ قمری به تحریک طاهره قره‌العین برارزاده و عروس خود، توسط گروهی از بابی‌مذهبان متعصب در محراب مسجد خود به شهادت رسید و به «شهید ثالث» معروف شد. از آن به بعد اولاد و احفاد شهید ثالث نام خانوادگی شهیدی را برای خود برگزیدند و اولاد و احفاد ملاصالح برغانی برادر شهید ثالث و پدر قره‌العین شاعره معروف، نام خانوادگی صالحی شهیدی را برای این خود انتخاب کردند. همچنین امامت جمعه قزوین از زمان ناصرالدین شاه تا انقلاب اسلامی به طور موروثی به فرزندان شهید اختصاص داشت.» و جالب است بدانید که «آقا عبدالله امام جمعه» از خانواده شهیدی است و در سال ۱۲۸۹ و در ماه رجب از دنیا رفته است.

به این ترتیب سیداشرف‌الدین گیلانی – چنانچه به گفته‌های مهدی نورمحمدی اعتماد کنیم – بر تریزخچه خانوادگی خود به اندازه کافی وقوف داشت و مسلمانی پاک و شیعی‌ای خالص بود و اند بابی‌گری علیه او فقط به خاطر آزادی و آزادیخواهی او بود و با پس اما چگونگی جنون او و بستری شدنش در دارالمجانین. نمی‌دانیم در این باره باید بگویم خوشبختانه یا متأسفانه، ولی از آنجا که عملکرد بسیاری از حکومت‌های فردی و دیکتاتوری همواره تمام اعمال آنان را تحت‌تاثیر قرار می‌دهد و هر حادثه و با اتفاقی می‌تواند به عملکرد آنان نسبت داده شود و جنون سیداشرف‌الدین می‌تواند از آن جمله باشد، هر چند که جای هیچ گونه چون و چرا درباره حکومت دیکتاتوری و فردی پهلوی اول نمی‌گذارم و حتی اگر نسیم شمال به مرگ طبیعی هم از دنیا رفته باشد، در صورت مسئله تغییر چندانی ایجاد نمی‌کند و از بار گناهان وی در بین بردن احرار و آزادی‌خواهان نمی‌کاهد. عشقی، مدرس، بهار، صولت‌الدوله و بسیاری دیگر در راه حکومت رضاشاه قربانی شدند و بعید نیست که سیداشرف‌الدین نیز به سرنوشته آنان دچار شده‌اش، اما به هر حال قاطع نمی‌توان گفت درگذشت اشرف‌الدین قزوینی، بسبب به نام پهلوی

تاریخ



روستای احمدآباد

رضا قاسم‌زاده

رضاشاه از ایران رفت و مصدق در اسفند ۱۳۲۰ به تهران بازگشت. پس از این باز هم گذار مصدق به احمدآباد افتاد. پس از آنکه بیگانگان به همراهی عمال داخلی خود کودتای ۲۸ مرداد را رقم زدند، مصدق بازداشت، محاکمه و به مدت سه سال دوره زندان را سپری کرد. پس از آن رهبر نهضت ملی ایرانیان به احمدآباد تبعید و دوران حبس خانگی تا به هنگام مرگ را آغاز کرد. پیرمرد در حالی که برخلاف دوره تبعید زمان رضاشاه محدودتر شده بود و اجازه نداشت از محدوده قلعه خارج شود، ایام پیری را به مطالعه می‌گذراند. ولی پیرمرد همچنان نگران فرزندان ملت بود به طوری که این نگرانی را در صورت‌های گوناگون می‌توان دریافت، از احساس

■

هفتاد و دومین سالروز فوت سیداشرف‌الدین گیلانی

سید در دارالمجانین

نصرالله حدادی

■ **بخش پایانی**

این شهر طهران حیران و عریان مانده‌ام. از هیچ طرفی اعانت به این ذریه رسول نمی‌شود. هافت غنیم به گوش جان سرود که حضور مبارکت شرحی از احوال خود معروض دارم، شاید به همراهی حضرتت از حیرانی برآیم. آقای سپهدار اعظم رشتی هر ماه شش تومان به حقیر می‌داد. از آن روزی که به فرنگ تشریف برده‌اند، قطع شده. منتظم که از فیض رحمت شما مستفیض شده، از این مهلکه نجات یابم. منتظر جواب عریضه هستم.

او چندی بعد درخواست آگهی دولتی را به مقامات تسلیم کرد، بعد از مدتی هندت نسیم شمال را انتشار دهد و یا آن که وقت، مبلغ یک صد تومان از محل «انعام دولت» به سیداشرف‌الدین پرداخت.

به‌رغم این اعانت، نظمی‌ه از انتشار نسیم شمال جلوگیری می‌کرد و عات را بیماری سید جلوه می‌داد. او از هدایت خواست تا اجازه دهند نسیم شمال را انتشار دهد و یا آن که شهریه‌ای برای او قرار دهند تا در دوران پیری از ناراحتی برهد. نظمی‌ه همچنان در برابر انتشار روزنامه ممانعت ایجاد می‌کرد و سرانجام سیداشرف‌الدین از پهلوی اول درخواست کرد که «یک شهر به جهت این دعاگو برقرار شود که در موقع پیری از گرسنگی تلف نشوم.»

سید در دارالمجانین بستری بود و سعید نفیسی، ملک‌الشعرا بهار، و سعید دستگردی، محسن ساعی و ابراهیم صفایی به کمک او شتافتند و نسیم شمال را با دیگر به چاپ رساندند، اما این کار هم، کارساز نشد و حتی مهدی ساعی در یکی از واپسین شماره‌های آن به مداحی پهلوی برآمد،

اما کار از کار گذشته بود و سیداشرف‌الدین در دارالمجانین محبوس بود. محل اقامت سیداشرف‌الدین در حیاط دوم دارالمجانین در بالاخانه‌ای رو به جنوب قرار داشت. در آن زمان، به علت آنکه این منطقه به محله‌های شش گانه قبلی تهران از جمله محله قاجار، محله دولت، محله سنگلج و. . . اضافه شده بود، به آن محله شهرنو می‌گفتند. دکتر رضاعی بنیانگذار آسایشگاه رضاعی محل دقیق این دارالمجانین را چنین بیان می‌کند: «بیمارستان شماره ۲ شهرداری که فعلاً به نام بیمارستان قارابی است.» بیمارستان شماره یک شهرداری در محل فعلی بیمارستان لقمان حکیم قرار داشت.

بیمارستان توسط نظامیان اداره می‌شد و این مطلب بیانگر آن است که موضوع برای حکومت وقت اهمیت ویژه‌ای داشته است و در عکسی که در محوطه بیمارستان در سال ۱۳۱۰ از اشرف‌الدین گیلانی و مامورین دارالمجانین گرفته شده، او حالت معقولی دارد و چهار مامور اطراف او تماماً ملیس به او بنفوقم نظامی آن روز هستند.
بیمارستان دارالدین در واپسین روز اسفندماه ۱۳۱۲ از دنیا رفت و در گورستان ابن‌بابویه به خاک سپرده شد، اما سعید نفیسی به درستی گفته است که او هنوز در میان ماست.
«خبر مرگ او را هم به کسی ندادند، آیا راستی مرده؟ نه، هنوز زنده است و من زنده‌تر از او نمی‌شاسم. اگر دل‌های

با وجود آنکه شاه در این اندیشه بود که مصدق در روستایی دور از تهران و در غربت مدفون شود، اما نام مصدق آرامگاهش را به‌نمادی برای آزادخواهان و ملت ایران در تلاش شان برای رسیدن به آزادی و استقلال مبدل ساخت. به طوری که در فضای به وجود آمده در سال ۱۳۵۶ پس از سال‌ها، مراسم ۱۴ اسفند – سالروز درگذشت دکتر مصدق – در احمدآباد برگزار شد و یک سال بعد کمتر از یک ماه پس از سقوط رژیم پهلوی، احمدآباد محل اجتماع هزاران انسانی شد که در آغاز راه جدیدی برای رسیدن به دموکراسی بودند. آیت‌الله طالقانی سخنران این اجتماع عظیم بود و تا به امروز هر سال ۱۴ اسفند احمدآباد را جلوه و شکوهی دیگر می‌پوشد.

خانواده دکتر مصدق قلعه احمدآباد را متعلق به تمام ایرانیان می‌دانند و از همین رو در سال ۱۳۷۳ برای حفاظت و مرمت آن وقفنامه‌ای تهیه و هیات امنایی مرکب از مهندس مهدی بازرگان، دکتر یدالله سبحانی، دکتر محمود مصدق، دکتر نورعلی تانیده، داریوش فروهر، علی اردلان، حسین شاه‌حسینی و سیدجواد مادرشاهی برای نظارت بر این مهم برگزیده شد. با فوت برخی از اعضا کسانی چون مهندس عزت‌الله سبحانی، دکتر فروزان، خسرو سیف و قاضی خزاعی در حیات امنا جایگزین گردیده‌اند.
هیات امنا تا به امروز توانسته محلی برای کتابخانه و موزه و تاسیسات بهداشتی در قلعه احمدآباد احداث کند. همچنین با ثبت قلعه توسط میراث فرهنگی در سال ۱۳۷۹ مرمت و حفاظت آن به این سازمان واگذار شد که تعمیراتی همچون بازسازی شیروانی، رطوبت‌گیری پی ساختمان و رفع ترک‌های آن در حال انجام است. گذشت این زمان طولانی و میزان اقدامات انجام شده و خطری که ساختمان را تهدید می‌کند رسالتی سنگین بر دوش یکایک فرزندان ایران‌زمین نهاده است. احمدآباد بایستی زیبا و پابرجا باقی بماند تا نماد تلاش ایرانیان در راه دموکراسی باشد. احمدآباد بایستی حفظ شود تا به عنوان میراثی برای آیندگان باقی مانده و قدرشناسی ایرانیان را به نمادهای ملی و مذهبی شان نمایانگر باشد. بایستی احمدآباد در طول سال در اذهان هر ایرانی باقی بماند و باشد که ۱۴ اسفند اسمال را سرآغاز چنین روندی سازیم. با این امید که در مراسم اسفال علاوه بر میثاق با آرمان‌ها، یک صد مصدق بر این تعهد پای فشاریم که هر ایرانی وفادار به آزادی و استقلال در کمک به بازسازی این نماد ملی کوشیده و یاری گر هیات امنا در این مهم باشیم.

■

مردم را بکاوید، هنوز در دل‌های هزاران هزار مردمی که او را دیده‌اند و شعرش را خوانده‌اند جای دارد. . . جوانان عزیز! این مرد از شما بود، و برای شما بود، لاقفل شما او را بشناسید، در هر گوشه ایران که کسی قطره اشکی برای او بریزد، همین برای او بس است! جز این چیزی نمی‌خواست.»

سیداشرف‌الدین گیلانی پنجاه سال برای آزادی و آبادی ایران سرود و نالید و سرانجام جان بر سر آن نهاد و تاوان عقل و فیهش را داد. چه فرقی می‌کند او به جنون طبیعی مرد، یا مسموم شد و یا حکومت دچارش ساخت. اشعار او را بخوانید تا بدانید این شاعر ساده‌دل خلوص نیتش نسبت اسلام وطن‌دوستی اش نسبت به ایران و علاقه‌اش به مردم این سرزمین تا چه حد بود.

و مطلب ناگفته، به شهادت اسناد کتاب مشاهیر ادب معاصر ایران، عیال او برای ادامه انتشار نسیم شمال از تشکیلات کل نظامیه مسلکتی تقاضای تجدیدطبیع کرده بود، و و ابراهیم صفایی از مرگ همسر وی در زمان حیات وی می‌گوید. دادسرا ملک الشعرا را به عنوان قیم و وحید دستگردی را به عنوان ناظر برای سرپرستی سید تعیین نمود. سید پس از چندماه که در حد آثار «آمبروس بیرس» فروان رسیده بود و آثارش در حد آثار «آمبروس بیرس» کچکی در عباس آباد شرقی، خیابان عین‌الدوله، نزدیک خندق برای او اجاره کردند و سید با رنژش در آنجا زندگی می‌کرد. سید فرزند نداشت، ولی زنش از شوهر پیشین خود دو دختر داشت که در رشت زندگی می‌کردند و از زندگی فقیرانه سید گاهی پنهانی برای آنها چیزی می‌فرستاد. در همان اتاق روی آب انبار بود که با نشانی‌هایی که مرحوم وحید شده بود، به ملاقات سید رفته. اتاق کوچکی بود، سه متر ده ستر. یک فرش کهنه در کف اتاق و مقداری ظرف و لوازم خانه در تاقچه‌های اتاق بود. سید در زندگی که عبا پوشیده بود، و عمامه سیاه بر سر داشت، دوزانو در حالتی بهت‌زده روی فرش نشسته بود و جزانه رنژش که به وسیله چادر نماز پوشیده شده بود، در جلوی او دیده می‌شد. منظره‌ای رفت‌بار و دلخراش بود. سید گاهی دست به ریش کوتاه می‌زد و سید خود می‌کنید و می‌گفت: لاله‌الله، لاله‌الله، انالله و انالیله راجعون.

هرچه بود او در عین گمنامی دست از دنیا شست و امروز به ماست که به پاس همت مردانه او و آزادیگی کم‌مانندش، بر هر بنده‌ای، یادی از او بکنیم، شاید وجدان‌های خفته بیدار شوند.
روانش شاد.
پی‌نوشت‌ها:
۹- سیدفرید قاسمی نام ۳۷ تن را از میان اشعار سیداشرف‌الدین استخراج کرده و در میان آنها، چنین نامی مشاهده نمی‌شود. شاعر مردم، ص ۸۸.
۱۰- شاعر مردم، ص ۳۷.
۱۱- جاودانه سیداشرف‌الدین گیلانی، ص ۲۷.
۱۲- همان، ص ۱۳۵.
۱۳- شاعر مردم، ص ۸۳.
۱۴-۱۵- اسنادی از مشاهیر، ص ۴-۱۰۳ و ص ۱۰۷.
۱۶- نفیسی، ص ۲۷۹.
۱۷- آسایشگاه رضاعی و شرح گسترش آن، دکتر حسین رضاعی، چاپخانه شکوه، ۱۳۶۰، تهران.
۱۸- نفیسی، ص ۵۵-۵۴.
۱۹- اسنادی از مشاهیر، ص ۱۱۲.
۲۰- جاودانه سیداشرف‌الدین، ص ۶-۱۳۵.

چهارشنبه ۱۶ فروردین ۱۳۸۵ ۱۹

چهره‌های تاریخ

رابرت بلاک

گردآوری و ترجمه : فرهاد کاوه

■ **۱۹۱۷**

«رابرت بلاک» نویسنده برجسته آمریکایی است که داستان‌های کوتاه و رمان‌های متعددی در زمینه ادبیات جنایی و دلهره‌آور خلق کرد و به‌واسطه قهرمانان داستانش که همگی از ناراحتی‌های روانی رنج می‌بردند به شهرت رسید. او بیش از هفت دهه به نویسندگی اشتغال داشت و آثار متعددی از خود به‌جای گذارد که در این میان رمان «بیمار روانی» (Psycho) نوشته‌شده به سال ۱۹۵۹ از همه موفق‌تر و مشهورتر است که یک سال پس از انتشار دستمایه کارگردان بزرگ و سلطان سینمای دلهره‌آور «آلفرد هیچکاک» برای خلق اثری سینمایی به همین نام گردید. «رابرت بلاک» در ۵ آوریل ۱۹۱۷ در شهر «پالینوی» از ایالت کالیفرنیا به‌دنیا آمد. «شیخ اپرا» نام اولین فیلم ترسناکی است که «بلاک» در سن ۹ سالگی به تماشای آن نشست و پس از آن شب‌های بسیاری موقع خواب، چراغ‌های اتاقش را روشن می‌گذاشت اما اثری ترس هرگز از محبوبیت داستان‌های عجیب و مرعوز نزد او نکاست. «بلاک» نوشتن را از دوران دبیرستان آغاز کرد و در همان سال‌ها به تبعیت از سبک «اچ. پی. لاکرفت» داستانی با عنوان «قضیه» به رشته تحریر درآورد که در نشریه داخلی دبیرستان به چاپ رسید و سال‌ها بعد نیز تجدید چاپ شد. با فراغت از دبیرستان «بلاک» ماشین تایپی دست‌دوم خرید و موفق شد داستانی با عنوان «هیولای صومعه» را به مجله تخصصی داستانی «یورد تیلد» بفروشد و این اتفاق در هفده سالگی اش افتاد. «بلاک» که شخصیتی افسرده و گوشه‌گیر داشت تا سن ۲۷ سالگی موفق به پیدا کردن شغلی برای خود نشد و از این روز تمام وقت به نویسندگی مشغول بود. اکثر آثاری که او در خلال سال‌های ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۸ خلق کرده به نوعی تحت تاثیر آثار «لاوکرفت» و «ادگار آلن پو» نوشته شده‌اند چه «بلاک» از دوستداران آنان به شمار می‌رفت و سال‌های طولانی با «لاوکرفت» مکاتبه داشت و نظر او را در باب آثار خود جویا می‌شد.

با مرگ «لاوکرفت» به سال ۱۹۳۷، «بلاک» شیوه نگارش خود را تغییر داد و به نوعی آن را وسعت بخشید. اولین داستان علمی تخیلی او «راز رصدخانه» نام دارد که سرآغاز گونه‌ای دیگر از داستان‌نویسی «بلاک» به شمار می‌رود اما او که اطلاعات علمی چندانی نداشت در این داستان‌ها بیشتر به رویاپردازی پرداخت. اوایل دهه چهل «بلاک» به مقوله‌های ماوراءالطبیعه علاقه‌مند شد و پس از مدتی هر آنچه که می‌خواست را در دنیای

رابرت بلاک، نویسنده آمریکایی

«روان‌شناسی» یافت. او که در اواخر دهه ۳۰ با داستان کوتاه و طنزآمیزش با عنوان «شغل» به شهرتی فراوان رسیده بود و آثارش در حد آثار «آمبروس بیرس» شهره می‌شد در دهه ۴۰ به‌خصوص پس از واقعه جنگ جهانی دوم به دنیای جدیدی در ادبیات با نهاد و به کالبدشکافی ذهن بیماران روانی خطرناک و قاتلین زنجیره‌ای پرداخت و در سال ۱۹۴۳ داستان مشهور «ارادتمند شما، جک درنده» را خلق کرد که داستان یک قاتل زنجیره‌ای به نام «جک» است که قربانیان خود را با چاقو می‌کشد و به همین دلیل لقب «درنده» (Ripper) را برای خود برگزیده است. چندی بعد برنامه‌ای رادیویی با الهام از همین رمان راه‌اندازی شد که سرآغاز موفقیتی بزرگ برای «بلاک» به‌شمار می‌آمد و به واسطه موفقیت این برنامه رادیویی برنامه‌ای دیگر با عنوان «Stay Tuned For Terror» به راه افتاد و ۳۹ داستان از «بلاک» در قالب نشرنامه به اجرا درآمد. «بلاک» اولین رمان خود با عنوان «شال» (The Scarf) را در سال ۱۹۴۷ به رشته تحریر درآورد. رمان‌های او در خلال دهه ۵۰ و ۶۰ توانست مرزهای ادبیات جنایی و دلهره‌آور را مشخص کند که تا قبل از او بسیار نامعین بود. «بلاک» پس از خلق اولین رمانش چندین سال در سکوت سپری کرد تا سال ۱۹۵۴ که سه رمان منتشر کرد. اما سال ۱۹۵۹ رمان «بیمار روانی» منتشر شد که خیلی زود نظر «آلفرد هیچکاک» را به خود جلب کرد و «بلاک» را بیش از پیش مشهور. ناگفته نماند که همکاری «بلاک» و «هیچکاک» از سال ۱۹۵۵ بر سر برنامه تلویزیونی «آلفرد هیچکاک تقدیم می‌کند» آغاز شده بود و تا سال ۲۰۳ سپتامبر ۱۹۹۴ چشم از جهان فرو بست. از دیگر آثار او می‌توان به «اشبکرده»، «تیمارستان» و «دارالمجانین» اشاره کرد.